باری تعالی است اطلاق رازق بر باری تعالی غالب شده در عرف
نادر است واما سعی نمودن در تحصیل عند الحاجه واجب باشد
ونزد عدم حاجت جهة توسعه مستحب باشد ونه بجهة توسعه
مباح وسعی بارتکاب مناهی ومحرمات حرام باشد وبدانکه
سعی در تحصیل رزق انانرا که از ربقهٔ عادت مستخلص شده باستیلاء
حب الهی بر بواطنشان بخلوص حقیقی موصوف کشته اند مستحسن
نیست مکر بجهة اعانت معاونان وتلافی مشاق ایشان لیکن
انانرا که اشتغال [illegible] به مانع اهم ازان نباشد اما مقیدان
ربقهٔ عادت ومحبوسان سجن طبیعت را ازسعی عند الحاجة
چاره نیست ازانکه عادت باتصال بدون سعی جاری نشده
وایشان بخلاف عادت مشفع نشوند وبدانکه سعر عبارتست
از تقدیر عوضی که در معاملات ومعاوضات بان رضا دهند
وسعر اکر بانحطاط از معتاد است بحسب زمان ومکان انرا
رخص کویند واکر بارتفاع ازمجرای عادتست انرا غلا کویند
وخروج ازمجرای عادت بترقی یا تنزل اکر مستند است باسباب
غیر مستنده بعبد واختیار بخدای تعالی نسبت دهند حتی
توافق ارادات ورغبات عامه ناس والا بعبد نسبت دهند
چون جبر سلطان رعیت را بر نرخ خاصی وانچه روایت کرده
اند که چون اهل مدینه از رسول الله صلوات الله علیه التماس

باری تعالی است اطلاق رازق بر باری تعالی غالب شده در عرف
نادراست واما سعی نمودن در تحصیل عند الحاجه واجب باشد
ونزد عدم حاجت جهت توسعه مستحب باشد ونه بجهة توسعه
مباح وسعی بارتکاب مناهی ومحرمات حرام باشد وبدانکه
سعی در تحصیل رزق انانرا که از ربقه عادت مستخلص شده باستیلا
حبّ الهی بر بواطنشان بخلوص حقیقی موصوف کشته اند مستحسن
نیست مگر بجهة اعانت معاونان وتلافی مشاق ایشان لیکن
انانرا که استغال [illegible] به مانع اهم ازان نباشد اما مقیدان
ربقهٔ عادت ومحبوسان سجن طبیعت را ازسعی عند الحاجة
چاره نیست ازانکه عادت بایصال بدون سعی جاری نشده
وایشان بخلاف عادت مشفع نشوند وبدانکه سعر عبارتست
ازتقدیر عوضی که در معاملات ومعاوضات بان رضا دهند
وسعر اگر بانحطاط ازمعتاد است بحسب زمان ومکان انرا
رخص گویند واگر بارتفاع از مجرای عادتست انرا غلا گویند
وخروج از مجرای عادت بترقی یا تنزل اگر مستند است باسباب
غیرمستنده بعید واختیار بخدای تعالی نسبت دهند حتی
توافق ارادات ورغبات عامه ناس والا بعید نسبت دهند
چون جبر سلطان رعیت را بر نرخ خاصی وانچه روایت کرده
اند که چون اهل مدینه از رسول الله صلوات الله علیه التماس

تسعیر نمودند و گفتند سعّر لنا یا رسول الله در جواب فرمود المسعّر
هو الله محمول بر انست که تسعیر نباید کرد و بحضرت باری تعالی
باید گذاشت که بر وفق حکمت کامله بفضل شامل او سعر قرار
می یابد نه انکه هر تسعیری که واقع شود و هر سعری که قرار یابد
منسوب باوست که اگر مراد این بودی لجابة ملتمس ایشان امتناعی
نبودی و این قول از انحضرت معذرت ترک تسعیر نگشتی و چون
تسعیر از انحضرت واقع نشده و باین جواب اسکات ایشان
فرموده مفهوم میشود که انچه ذکر نمودیم مراد بوده **مطلب
پنجم در اسماء** و این مطلب مشتملست بر چهار فصل **فصل**
در تحقیق اسم بدانکه اسم عبارتست از الفاظ موضوعه بازاء
مسمّی و خلافست میانه علما در انکه اسم نفس مسمّی است یا مغایر
مسمّی و این خلاف را بعضی توجیه نموده اند بانکه مراد بعینیة
مسمّی علم زیاده مدلول اسم است بر حقیقة مسمّی و حق انست که
قابلیة خلاف ندارد چه هر دو قسم در اسما متحقق الوقوع است
و بعضی گفته اند که نزاع در انست که لفظ اسم بازاء تسمیه موضوع
است یا بازاء مسمّی و حق انست که این نیز لیاقت خلاف ندارد
چه اطلاق لفظ اسم بر الفاظ و حروف از ان شایع تر است
که محال خلاف احدی باشد و بوجهی دیگر توجیه نزاع توان
نمود و ان انست که چنانچه حقیقة مسمّی موجود بوجود عینی

تواند

تواند بود و موجود بوجود ذهنی تواند بود و خلاف واقع شده
در انکه صورت ذهنیه متوافق المهیة است با حقیقة خارجیه یا
متغایر المهیة اند همچنین موجود بوجود عینی و موجود بوجود لفظی
تواند بود و چون موجود بوجود لفظی باشد اسم گویند و چون
موجود بوجود عینی باشد مسمّی گویند و خلاف واقع تواند شد
در انکه موجود بوجودین متحد المهیة اند یا متغایر المهیة لکن بر
تقدیر قول باتحاد مناسب مذهب انانست که قایل بوجوب تناسب
الفاظ و معانی اند بانکه قول باتحاد باشاعره منسوب است نه
بایشان و حق انست که اسما متحد بمسمیات نیستند حقیقة لیکن
اسما را با مسمیات تناسبی و ارتباطی تواند بود که باعتبار این
تناسب بعضی از اثار احدهما بر دیگری مترتب شده او ظاهر گردد
فصل دویم در تقسیم اسم بدانکه اطلاق اسم بر مسمّی بحسب وضع
اسم باشد بازاء مسمّی یا بطریق توصیف و تحقق موضوع
له در مسمّی و اسم موضوع یا موضوع باشد ابتداء بلا ملاحظه
اختصاصی سابق یا بتبعیة اختصاص سابق و قسم اخیر ماخوذ
از مهیة مسمّی تواند بود و ماخوذ از جزو تواند بود و ماخوذ
از صفة تواند بود و ماخوذ از صفة بانقسام صفة بحقیقیه
و اضافیه و سلبیه منقسم شود و ماخوذ از فعل تواند بود
و ترکیب بعضی با بعضی نیز متصور است و از اقسام مذکوره ماخوذ

از مهیة وماخوذ از جزؤ در اسماء الله یافت نشود چه مهیة
مغایرة اینه درو متصوّر نباشد وجز و برا او روا نبود و همچنین
هر قسمی که اخذ از مهیة با جز و در وماخوذ باشد واخذ
از صفة مستلزم زیاده صفة بر ذات نیست پس در اسماء الله
اسم ماخوذ از صفة با قسامها تواند بود وهمچنین اسمی که اطلاقش
نه باعتبار وضع بازاء مسمی باشد چون باید که اطلاقش مسبوق
باختصاص سابق وتبعیة او باشد منقسم بانقسام قسم اخیر واما بعض
از ان قسم در اسماء الله داخل نتوانستی بود از ین قسم نیز داخل باشد
فصل سیم در انکه اسماء الله توقیفی است یا نه بدانکه اسماء الله
منقسم بدو قسم است قسم اول اعلام موضوعه در لغات بی دلالت
بر صفتی وفعلی وچنین اسمی اگر منع شرعی از ان نباشد اطلاقش
بی اذن مجوّز باشد واما اسماء داله بر صفات وافعال که قسم دوم
است اگر در شرعی از شرایع وارد شده باشد انچه در لغات دیگر بمعنی
از اسما باشد بی تفاوتی اطلاقش جایز باشد ما دام که شرع از ان منع
نکرده باشد وصاحب شرعی که بان لسان تکلم نموده باشد احتراز
از ان ننموده التزام لفظی دیگر در تعبیر از ان معنی نکرده باشد وانچه
در هیچ شرعی توصیف بان نشده باشد ومعنی باشد که عقل حکم
بثبوتش کند اگر اطلاقش موهم نقصی نباشد واز شرع منعی وتجنبی
از ان فهم نشود محذوری در اطلاقش بطریق اخبار وتوصیف

نباشد

نباشد اما اطلاق بطریق اسم یعنی بدون ذکر موصوف ومخبر عنه
بلکه استقلالا در مقام تعبیر از ذات احدی بهتر انست که بر ان جرات
ننمایند مخافه از اطلاق ما لا ینبغی در معرض تعبیر از ذات **فصل چهارم**
در اسماء الله تعالی بدانکه اسماء الله تعالی که در شرایع وارد شده
بسیار است واز جمله اسماء وارده در شریعت مقدسه کامله
که بطریق اسم مشهور الورود است نود ونه نامست که مرویست
که هر که احصا نماید داخل جنت شود ودرین مقام ایراد کرده
میشود تبرکا وتیمنا باسمائه العظیمة الشریفة **الله** این اسم
علم است ومختص است بواجب الوجود وبر غیر او اطلاق نشود
وبعضی این اسم را جامد دانند وباعتبار صفتی معینه از صفات
نیست بلکه مراد از و ذاتیست که مستجمع جمیع صفات کمالست
وصفة استجماع صفات داخل در معنی اسم باشد یا خارج باشد
از معنی اسم وبر تقدیر اول دال بر صفة استجماع باشد اگرچه دال
بر صفة معینه نباشد وبر تقدیر ثانی مدلولش نفس ذات باشد و
بر هر دو تقدیر موضوع باشد ابتداء وبعضی گویند ماخوذ است
از اله ومعنی اله معبود بحق باشد وگفته اند که قادر بر خلق و
وگفته اند که اله ذاتیست که خلاف مرادش واقع نشود وگفته
اند ذاتیست که تکلیف صحیح نباشد مگر از و وبر دو قول اخر
مرجعش بصفات سلبیه باشد وبر قول اول صفة اضافیه

وبعضی گفته اند که اله ماخوذ است از وله بمعنی حیرت واله
ذاتی باشد که عقول در و حیران باشند وبرین قول نیز مرجعش بصفة
اضافیه باشد وظاهر انست که بر تقدیر اشتقاق بغلبه استعمال
معنی اشتقاقی مهجور گشته مدلولش ذات مستجمع جمیع صفات کمالست
یعنی ذات واجب الوجود **الرحمن الرحیم** این دو اسم ماخوذ اند از رحمت
وبمعنی معطی نعم جلیله ودقیقه باشند یا بمعنی مرید انعام وبر
تقدیر اول ماخوذ از صفة فعلیه وجودیه باشند وبر تقدیر ثانی
راجع باراده باشند ودر اسم رحمن مبالغه ایست که در رحیم نیست
ولهذا گویند رحمن الدّنیا والاخرة ورحیم الدّنیا ورحیم الاخرة
ورحمن را بر غیر واجب الوجود اطلاق نکنند لکن باعتبار معنی صفتی
ودر واجب استعمال نمایند ورحیم را بر غیر اطلاق کنند
الملك ماخوذ است از ملك وملك ذاتیست که قدرت بر همه
چیز داشته باشد یا انکه عزیز کند انرا که خواهد وخوار کند
انرا که خواهد یا انکه اذلال او ممتنع باشد یا انکه متصرف باشد
بامر ونهی در مامورین یا انکه محتاج نباشد بچیزی وهمه چیز
باو محتاج باشند وهمه اورا باشند ومستند باو وبمعنی اول
ودوم بقدرت راجع باشد وبمعنی سیم وچهارم بفعل راجع
باشد وبمعنی پنجم مرکب باشد از سلب واضافه **القدّوس**
ماخوذ است از قدس بمعنی پاکی ومعنی قدوس پاکیزه ومبرّا
از

از معایب ومناقص است وگفته اند که قدّوس انست که مدرک
اوهام وابصار نتواند بود وبهر دو معنی صفت سلبیه است
السّلام از مصادر لیست که اقامت شده است در مقام اسم و
معنی سلام سالم از مناقض در ذات وصفات وافعال است و
گفته اند که بمعنی معطی سلامت در دنیا وعقبی است و
بمعنی اول سلب دراو داخل باشد وبمعنی ثانی صفت فعلیه
باشد وبمعنی سلام کننده بر خلق گفته اند قوله تعالی سلام من
رب رحیم وباین معنی داخل در تکلم باشد **المؤمن** ماخوذ است از ایمان
بمعنی تصدیق ومعنی مؤمن مصدّق نفسش باشد ومصدق رسلش در
انچه اخبار نموده اند ومصدق عباد مومنین بقول یا فعل در دنیا
وعقبی یا ماخوذ است از امن ومعنی مومن امن کرداننده اولیا
ودوستانش باشد از عذاب یا انکه خوف ظلم از دنیا باشد یا
انکه امن وامان مخصوص بنا باشد مکر از و وبمعنی اخیر سلب در و داخل
باشد وبمعانی دیگر صفة فعلیّه باشد کمالیه یا غیر کمالیه
المهیمن بمعنی شاهد است وشاهد بمعنی عالم وبمعنی مصدّق بقول
استعمال کنند وگفته اند که مهیمن بمعنی قایم بر خلق باعمال وارزاق
واجالشانست وبعضی گفته اند که بمعنی امین است یا مؤیمن
یا بمعنی امن کرداننده از خوفست که در اصل مُؤَأمن بوده است
همزه ثانیه را قلب بیا کرده اند مؤیمن شد پس همزه اولی را قلب

عما کردند مهیمن شد و بمعنی اول بعلم راجع باشد و بمعنی ثانی بکلام
و بمعنی ثالث و رابع و خامس صفة فعلیة باشد مشتمله بر سلب
یا غیر مشتمله بر آن و بمعنی اخیر نیز صفة فعلیه باشد العزیز بمعنی
غالب و قاهر است یا آنکه وجودش بتوسط بدء و ماده نباشد یا آنکه
وصول باو نشاید یا آنکه حط منزلة او و مخالفة و تخویف او نتوان
نمود یا آنکه او را مثل نباشد یا آنکه عذاب کند هر کرا خواهد یا آنکه
ثواب عالمیان برو باشد و بمعنی اول اضافیه باشد و بدو معنی آخر
فعلیه باشد و بباقی معانی سلبیه باشد الجبار بمعنی مقهور و مکره
سازنده عباد و خلایق است بر آنچه اراده نماید و باین معنی
ماخوذ است از جبر بمعنی اکراه یا بمعنی اصلاح کننده امور خلایق
است و باین معنی ماخوذ باشد از جبر بمعنی اصلاح یا بمعنی متعالی
از احاطه افکار و ابصار است و باین معنی ماخوذ باشد از جبر
بمعنی عظمت و ترفع از وصول باو و گفته اند بمعنی باک ندارنده است
از بودن هرچه یافت شود و نبودن هرچه نباشد یعنی او را
تمنی چیزی و تلهف بر چیزی نباشد و بدو معنی اول ماخوذ
از فعل باشد و بمعنی ثالث اضافیه یا سلبیه باشد و بمعنی رابع
صفة سلبیه باشد المتکبر بمعنی حقیر داننده هرچه ناست
نسبت بدانش یا بمعنی مرتفع در شرف و عظمت رفیعی که هر
عظمت و شرف که در غیر متصور شود در جنب عظمت او

حقیر

حقیر باشد و گفته اند که بمعنی منزه از صفات نقص است یا بمعنی
منزه از صفات نقص و متصف بصفات کمال و بمعنی اولی بعلم
راجع میشود و بمعنی دویم صفة حقیقیه باشد و بدو معنی دیگر
صفة سلبیه باشد یا مشتمل بر سلب الخالق الباری این دو اسم بیک
معنی است و معنی هر دو بدید آرنده اشیاء است و بیرون
آورنده از عدم بوجود یا معنی خالق مقدر و قدر دهنده
اشیاست و معنی باری موجد بری از اضطراب یا معنی خالق
تقدیر کننده اشیاست بتقدیر سابق بر ایجاد و معنی باری ایجاد
کننده اشیاست و بر تقدیر اول خالق ماخوذ باشد از خلق
بمعنی ایجاد و بر دو تقدیر دیگر از خلق بمعنی تقدیر و تقدیر در
معنی ثانی قدر دادن بالفعل است و در معنی ثالث تعیین قدر از
برای اشیا و اما باری بر تقدیر اول و ثالث ماخوذ از برء بمعنی
آفرینش باشد و تقدیر ثانی از براءة بمعنی تنزه از اضطراب
لکن متضمن معنی ایجاد المصور یعنی عطا کننده صور باشیاست
بایجاد صور در مواد و این سه اسم دلالة بر صفة فعلیه کنند
و بر تقدیری که باری ماخوذ از براة باشد سلب در و معتبر بوده باشد
الغفار بمعنی ظاهر سازنده جمیل و پوشاننده قبیح است و ماخوذ
است از غفر بمعنی ستر و صفة فعلیه است و گفته اند که بمعنی مرید
ازالة عقوبت از مستحق است و راجع است باراده القهار

بمعنی غالبیست که مغلوب نشود و صفة فعلیه ایست که سلب
درا و داخلست الوهّاب معطی هر چیز محتاج الیه است هر کرا
محتاج باشد یا بمعنی کثیر العطا بلا عوض است و بهر دو معنی
صفة فعلیه است الرزّاق بمعنی رزق دهنده هر انسان و حیوانست
و گفته اند که بمعنی خالق ارزاق و مرتزقین و موصل ارزاق
بمرتزقین است و بهر دو معنی صفة فعلیه است الفتّاح
بمعنی میسّر دشوارها و کشاینده هر مغلق است یا بمعنی خلق
کننده فتح و نصر است یا بمعنی حاکمست از حکم بمعنی ایجاب بقول
یا بقضا و قدر و باین معنی ماخوذ باشد از فتح بمعنی حکم کردن چنانچه
بمعنی ثانی ماخوذ است از فتح بمعنی نصرت دادن و بمعنی اول ماخوذ
از فتح بمعنی گشادن و بهر دو معنی صفة فعلیه است العلیم بمعنی عالم
بجمیع اشیاست و صفة حقیقیه است القابض الباسط
بمعنی قابض نگاه دارنده و تقتیر کننده رزق عباد است و معنی
باسط موسع رزق عباد است تقتیر و توسعه بر وفق حکمة و هر
دو صفة فعلیه اند و آنچه از اسماء متقابله باشند چون این دو
اسم مستحسن آنست که باهم ذکر کنند و افراد احدهما از دیگری
ننمایند چه در افراد ایهام اختصاص غیر لایق بحکمت کامله است
و ذکر باهم اقوی دلالة بر حکمت و قدرت شامله است الخافض
الرافع خافض بمعنی پست کننده کفار است بشقا و تشتات

ورافع

و رافع بمعنی بلند گرداننده درجات مومنین باسعاد شان یا
خافض پست کننده جباران و متکبرانست و رافع بلند گردانندهٔ
مرتبه متواضعانست و گفته اند که خافض بمعنی دافع بلاهاست
از خفض بمعنی حط و وضع و رافع معطی منازل رفیعه است و هر
یک از معانی از صفات فعلیه اند المعزّ المذلّ معز بمعنی معطی عزت
و قدرت و ملکست از آنکه خواهد و مذل نزع کننده عزت و
قدرت و ملکست از آنکه خواهد و از صفات فعلیه اند
السّمیع البصیر سمیع آنکه مخفی نباشد ازو مسموعی و مدرک کل
مسموعات باشد و بصیر آنکه غایب نباشد ازو مبصری و مدرک
کل مبصرات باشد و مرجع این دو صفة بعلم خاصیت چنانچه در بحث
صفات مذکور شد الحَکَمُ بمعنی حکم کننده است و حکم
یا بمعنی ایجاب و الزامست بقول یا بقضا و قدر یا بمعنی منع است
و بر تقدیر اول مراد بحکم موجب و اجبانست بر وفق حکمت و
بر تقدیر ثانی مانع عباد از ظلم العدل از مصادر واقع موقع
اسمست و معنی عدل آنست که هر کس را بر وفق استحقاق او
مجازات نماید و از قبایح زجر و منع نموده از ظالم بجهة مظلوم
باز خواست کند و از صفات فعلیه است و اشاعره تفسیر
کرده اند عدل را بآنکه فعلی ازو قبیح نباشد و باین تفسیر از
صفات سلبیه باشد اللطیف بمعنی موصل منافع و مصالح

است بعباد برفق یا عالم بغوامض اشیاء و لطائف امور و بمعنی
اول از لطف بمعنی رفق ماخوذ باشد و بمعنی ثانی از لطف
بمعنی دقت و غموض و گفته اند که بمعنی محسن بخلق بایصال منافع
و موفق عباد است و باین معنی ماخوذ از لطف بمعنی توفیق و
تیسیر اسباب طاعات باشد و بمعنی ثانی راجع بعلم باشد و بمعنی
اول و ثالث بفعل الخبیر بمعنی عالم بکنه اشیا و مطلع بر حقایق
امور است و راجع بعلم است و گفته اند که بمعنی مخبر است
و مرجعش بکلام است الحلیم بمعنی مسارعت نکننده بانتقام
و تعجیل نکننده بعقابست با کمال قدرت و مشاهده عصیان
و مخالفه و مرجعش بسلب است العظیم بمعنی متعالی از احاطهٔ عقول
و ابصار است الغفور بمعنی غفار است الشکور بمعنی مجازی هنده
بر یسیر از طاعت و ثنا کننده بر آنست و گفته اند بمعنی خداوند
بر شکر است و بر تقدیرین صفت فعلیست العلی الکبیر بمعنی علی
بلند رتبه است که رتبه فوق رتبه او نباشد و کبیر آنکه
او را بزرگواری بحسب کمال ذات و صفات باشد الحفیظ
بمعنی حافظ دوام موجودات و رافع فساد ناشی از تضاد عنصریاتست
و گفته اند که ماخوذ است از حفظ مقابل سهو و نسیان و بمعنی
عالمیست که سهو و نسیان بر او روا نبود و گفته اند که حفیظ
آنست که مشغول نسازد او را چیزی از چیزی و باین معنی از حفظ

مقابل

مقابل غفلت ماخوذ باشد و بمعنی اول فعلیه است و بمعنی دوم
بعلم راجعست این معنی اخر مشتمل بر سلبست المقیت یعنی
معطی قوت و خالق قوتست و گفته اند بمعنی مقتدر است
و گفته اند که بمعنی شهید است و گفته اند که مقیت بمعنی
حافظ شیء است و بر تقدیر اول صفة فعلیه باشد و بر
تقدیر دوم بقدرت راجع شود و بر تقدیر سیم بعلم و بر تقدیر
چهارم صفة فعلیه باشد الحسیب بمعنی محاسب عباد است
باختیار با فعال مکلفین از خیر و شر یا بمعنی کافیست که قدر
کفایة عباد از مصالح و معاش ایجاد نموده و اعطا فرموده
بمعنی اول از حساب بمعنی عد و احصا ماخوذ باشد و بمعنی ثانی
از حسب یا حساب بمعنی کفایة ماخوذ باشد الجلیل بمعنی متکبر است
یا بمعنی موصوف بصفات جمال و جلال یا متصف بصفات
جلال چون غنی و ملک و قدرت و علم و تقدس از نقص
الکریم بمعنی مقتدر بر جود است یا صاحب جود و گفته
اند که بمعنی غافر ذنوبست و گفته اند که بمعنی بلند رتبه است
و بمعنی اول بقدرت راجع باشد و بمعنی دوم و سیم بفعل و بمعنی
چهارم صفة اضافیه باشد و بمعنی اخیر از کرم بمعنی شرف
و نفاست ماخوذ باشد و بباقی معانی از کرم بمعنی عطا و بخشش
الرقیب بمعنی حفیظ است و گفته اند که بمعنی ملاحظه کننده

ملاحظهٔ دائمه لازمه است لزومی که اصلا غافل نشود و آنکه
ممنوع بران مطلع باشد اقدام ننماید و باین معنی بعلم و حفظ
راجع باشد **المجیب** بمعنی اجابة کننده داعین و برآرنده
حاجات سائلین و معطی کفایة مضطرین است و از صفات
فعلیه است **الواسع** بمعنی ذاتیست که جودش شامل جمیع
موجودات و رزقش شامل جمیع خلایق بوده باشد و گفته
اند ذاتیست که محیط باشد علم و قدرتش بجمیع اشیاء و بمعنی
اول از صفات فعلیه است و بمعنی ثانی بعلم و قدرت راجع است
الحکیم ماخوذ است از حکمة بمعنی علم باشیا علی ما هی
علیه و اتیان بافعال علی ما ینبغی یا بمعنی علم بافضل
اشیا بافضل علوم گفته اند که ماخوذ است از احکام بمعنی اتقان
تدبیر و تقدیر و بمعنی اول از علم و فعل مرکب باشد و بمعنی
ثانی بعلم راجع باشد و بمعنی ثالث صفة فعلیه باشد **الودود**
ماخوذ است از ودّ بمعنی محبت و ودود بمعنی محبّ عباد باشد
و شاید که بمعنی مفعول باشد یعنی محبوب قلوب عباد بسبب عطایا
و الطاف که نسبت بایشان متحقق شده و بهر تقدیر صفة اضافیه
باشد **المجید** بمعنی شریف الذات جمیل الافعالست و گفته اند
که بمعنی کثیر الافضالست و گفته اند ذاتیست که اوصاف جمیله
که او راست دیگری را نباشد و بمعنی اخیر صفة سلبیه باشد و معنی

ثانی

ثانی بفعل راجع باشد و در معنی اول فعل داخل باشد **الباعث**
بمعنی معید و محیی خلق در نشاء اخریست و صفة فعلیه است
الشهید بمعنی عالم بحاضر و غایب است **الحق** بمعنی متحقق
الوجود موجد اشیاست بر وفق حکمت و گفته اند بمعنی عدلست
و گفته اند که موجودیست که در وجود محتاج بغیر نباشد و گفته
اند که بمعنی محق است یعنی صادق القول یا بمعنی مظهر حق و بمعنی
اخیر مرجعش بفعل باشد و بمعنی ثالث مرجعش بوجود باشد و معنی
اول بوجود و ایجاد راجع باشد **الوکیل** بمعنی متکفل بامور
خلق و حاجات ایشان است یا ذاتیست که موکول باشد باو جمیع
امور و صفة اضافیه است **القوی** بمعنی قادر بر هر امر است
قدرتی که ضعف و عجز برو طاری نشود **المتین** بمعنی شدید
القوة است که قوتش را نهایت نباشد و سستی و ماندگی او را
لاحق نشود **الولی** بمعنی نصرت دهنده و حافظ نصیر است
و باین معنی ماخوذ است از ولایت بمعنی نصرت یا بمعنی متولی
امور و قایم بامور است **الحمید** بمعنی محمود است و گفته اند
که بمعنی مثنی بر عباد است بطاعة او و صفة اضافیه است
المحصی بمعنی عالم بجمیع امور و احصا کننده هر چیز است بعلم
و گفته اند که بمعنی مخبر از عدد هر معدودیست و گفته اند که
بمعنی قادر است و بمعنی اول ماخوذ باشد از احصا بمعنی علم

وبمعنی ثانی ماخوذ باشد از احصا بمعنی شمردن وبمعنی ثالث ماخوذ
باشد از احصا بمعنی قدرت وتوانائی المبدی بمعنی موجد بلا سبق
ماده است وگفته اند که متفضّل بابتداء نعم است المعید
بمعنی عاده کننده خلق است بعد از هلاک المحیی بمعنی خالق حیوتست
الممیت بمعنی خالق موتست الحیّ بمعنی دراک فعّالست
یا ذاتی که صحیح باشد بر او علم وقدرت القیوم بمعنی قایم بذاتیست
که هر چیزی باو قایم باشد وگفته اند که بمعنی باقی دایمست
یا بمعنی مدبّر امور مخلوقات است وبدو معنی اول مرجعش
بنحو وجود است وبمعنی ثالث صفت فعلیه است الواجد
بمعنی غنی ایست که محتاج نشود وباین معنی ماخوذ باشد از جدة
وصفة سلبیه است یا آنکه حاصل باشد اورا انچه خواهد وماخوذ از
وجود باشد وصفة اضافیه باشد وگفته اند که بمعنی عالمست
وباین معنی از وجدان بمعنی ادراک ماخوذ باشد الماجد بمعنی
عالی رفیع است وغالب بشرف بر هر موجودی وصفة اضافیه است
وگفته اند که بمعنی صاحب ولایت وتولیة است وصفت فعلیه است
الاحد وواحد نیز بجای احد روایت شده ومعنی احد منزه از مشارکت
در حقیقه وانحاء ترکیبست وواحد نیز بهمین معنی است وگفته اند که احد
بمعنی ذاتیست که ترکیب در او نباشد وواحد انست که مشارک در صفات
نداشته باشد وبعکس نیز گفته اند الصمد بمعنی سید ومالکیست

که

که همه کس همه حوایج را از او خواهند وگفته اند که بمعنی حلیم است
وگفته اند که بمعنی عالی درجه است وگفته اند که بمعنی مدعو
مستولست وبعضی گفته اند که صمد انست که اورا جوف
نباشد وبمعنی اول وچهارم از صمد بمعنی قصد ماخوذ
باشد وبمعنی ثانی از صمد بمعنی ثابت مستقر عالیست که از
جای برده نشود وبمعنی ثالث از صمد بمعنی مرتفع است
وبمعنی اول وثالث ورابع از صفات اضافیه باشد وبمعنی
دوم وپنجم از صفات سلبیه ذو الجلال والاکرام
بمعنی صاحب عظمت وغناء مطلق وفضل عمیم است المقسط
بمعنی عادلیست که جور نکند الجامع بمعنی جمع کننده خصومت
در روز حکم یا جمع کننده خلایق در روز قیامت یا جمع کننده
متباینات والفت دهنده متضادات یا جمع دارنده اوصاف حمد وثنا
الضارّ النافع ضار بمعنی خلق کننده چیزهائیست که بر او ضرر
مترتب شود ونافع خلق کننده اموریست که نفع دهد الغنی
بمعنی غیر محتاج در ذات وصفة وفعلست المغنی رفع کننده حاجت
عباد از اشال ایشان واعطا کننده قدر کفایت بایشانست
یا بمعنی توانگر کننده خلق است ونیکو کرداننده احوال ایشان
المانع منع کننده انچه خواهد از منافع النور ظاهر بذاته
ظاهر کرداننده غیر است وگفته اند که بمعنی منوّر است یعنی

معطی و مفیض نور با ایجاد خلایق و اناره مستنیرات الهادی
هدایت کننده است عباد ش را بمعرفت بی واسطه یا بتوسط
انچه خلق کرده است و دلیل ساخته است بر معرفتش البدیع
بمعنی افریننده خلایق است نه بر احتذاء مثالی و گفته اند
که بمعنی موجود بنفسه بی مثل و مانند است الباقی انکه و
جودش را نهایت و اخر نباشد یا واجب لذاته موجود
ازلاً و ابداً الوارث بمعنی باقی بعد از فناء خلقست و مالک املاک
بعد از فناء ملاک القادر المقتدر این دو اسم بمعنی قدرت
دارنده است و اسم ثانی ابلغ است از اول المقدم المؤخر
مقدم پیش دارنده است انرا که خواهد و مؤخر باز پس دارنده
انرا که خواهد الاول الاخر معنی اول انست که پیش از همه
اشیا باشد و چیزی پیش از و در مرتبه او نباشد و معنی اخر
انکه چیزی بعد از و نباشد و از صفات سلبیه اند الظاهر
الباطن ظاهر معلوم با دله قاطعه و ایات باهره داله بر ربوبیة
و وحدانیت است یا بمعنی عالی غالب بر اشیاست یا بمعنی عالم
بامور است یا بمعنی عالم بامور ظاهره و بمعنی اول از ظهور بمعنی
تجلی و انکشاف باشد و بمعنی دوم از ظهور بمعنی غلبه و دست یافتن
و بمعنی ثالث از ظهور بمعنی اشراف و اطلاع باشد و باطن بمعنی
محتجب از حواس یا غامض المعرفة بغموضی ناشی از غایت ظهور یا بمعنی

عالم

عالم بخفیات و مطلع بر بواطن الوالی بمعنی مالک یا مدبر امور خلق
المتعالی بمعنی بلند رتبه ایست که متجاوز باشد رتبه اش از رتبه
البر مهربان بر عباد و نیکوئی کننده و نفع رساننده بعباد و مهیء
مصالح ایشانست التواب یعنی کشاینده ابواب توبه بر عباد
و قبول کننده توبه از عباد و مراجعت کننده بفضل بر عبادش
چون توبه کنند المنتقم عقاب کننده عاصیانست العفو
بمعنی محو کننده سیئات و مزیل اثار ان از صحایف اعمال و تجاوز
کننده از معاصی است الرؤف بمعنی رحمت بسیار دارنده بر عباد
و خواهنده تخفیف ایشانست مالک الملک تصرف کننده
است در جمیع امور و جمیع مخلوقات چنانکه خواهد
الرشید بمعنی کاردان مستقیم التدبیر است یا بمعنی
مرشد خلق بمصالح ایشان و هدایت کننده بر طریق مستقیم و گفته
اند که بمعنی مستقیم بطریق حق و متصلب در وست و گفته اند
که بمعنی عدل است الصبور بمعنی تعجیل نکننده بعقاب و مسارعت
نکننده بجهة عدم خوف فوات و در بعضی روایات بجای بعضی
ازین اسماء اسماء دیگر در نود و نه نام وارد شده و چون غرض
تبرک بذکر اسماء عظیمه بود و مطلب بذکر انچه مذکور شد حاصل
بود برین قدر اختصار نموده شد مطلب ششم در نبوت
و این مطلب مشتملست بر شش فصل فصل اول در معنی نبی

بدانکه نبی در لغت بمعنی مخبر واگاهاننده وبمعنی مرتفع و
بلند رتبه وبمعنی طریق وارد شده وبمعنی اول ازنبا مهموز
اللام ماخوذاست که بمعنی اگاهانیدنست ونبی فعیل است
ازنبأ بمعنی اگاهاننده ومخبر قلب نمودند همزه را بیا
ویا را دریا ادغام کردند نبی شد وبمعنی ثانی شایدکه
ازنبا مهموز باشد بمعنی ارتفاع ونبی که فعیل است بمعنی
مرتفع بتخفیف همزه وادغام بطریق نبی شده باشد
وشایدکه ماخوذ باشد ازنباده بمعنی ارتفاع ونبی فعیل
باشد ازان بمعنی مرتفع وبمعنی ثالث ماخوذ باشد از
نبی بمعنی طریق که بطریق سابق بتخفیف همزه وادغام نبی
شده باشد وشاید که اصل باشد غیر ماخوذ از مهموز
ودرعرف واصطلاح انسان مبعوث ازحق بخلق است
ومعنی اصطلاحی بهریك ازمعانی لغویه مناسبتی دارد چه
نبی چون مخبراست ازخدای تعالی بمعنی اول مناسبت دارد
وبجهة علوشان وارتفاع مرتبه بمعنی ثانی مناسبت وچون
وسیله عباداست بمعرفة الله تعالی وقرب با وبمعنی
ثالث مناسبت **فصل دوم** درحسن بعثت ووجوب ان
بدانکه چون معلوم شد که تکلیف حسن وواجبست
وهمچنین لطف ومعلومست که علم بتکلیف دراکثر

مواد

مواد حاصل نشود مگر بارسال رسل وبعثت انبیا ودرانچه تکلیف
بان عقلا معلوم باشد ارسال رسل لطف باشد وبدون ان لطف
اتمام نیابد وانچه موقوف علیه حسن وواجبست حسن وواجبست
هراینه بعثت نبی حسن وواجب باشد وشبهه منسوبه براهمه
بربعثت وارسال بانکه اگر رسول اتیان بموافق عقل کند حکم بان
معنی از رسول باشد وبه بعثت احتیاج نباشد واگر اتیان
بمخالف عقل کند مقبول نخواهد بود وبعثت بیفایده خواهد
بود بلکه بعثت بجهة اتیان بمخالف عقل قبیحست وقبیح ازواجب
صادر نتواند شد مندفعست بانکه بعثت بجهة اتیان بامور است
که عقول بادراك ان مستقل نیستند وانچه عقل بوجدان مستقل نباشد
لازم نیست که غیر مقبول باشد بلکه تواند بود که عقل بتوسط علم
بنبوت حکم بان کند اگرچه بخصوصه حسنش معلوم ومحکوم به نباشد
یا انکه بعد ازتبیین رسول حسنش بخصوصه محکوم به عقل شود وبا انکه
بعثت درانچه عقل بان مستقل است مفید است وفایده اش تعاضد
عقلست وبعثت نسبت باین امور لطفست وبدون ان لطف اتمام
نیابد چنانچه سابقا معلوم شد **فصل سیم درانچه باید که نبی
بان متصف باشد** بدانکه باید که نبی معصوم باشد ازجمیع ذنوب
محرمه درشریعتی که بان مکلف است چه ارتکاب بمخالفة انچه اتیان
بان کرده ازاوامر ونواهی وصدور ذنوب ازو نقض غرض بعثت که

متابعت مکلفین است او را در انچه ایشان باو کرده است مخلصست و ایض
واجبست متابعت رسول تعظیماً له و عقل حاکمست بوجوب متابعت
او و حرامست ایشان بمعصیت و متابعت در معصیت پس اگر ذنب
از نبی صادر شود ایشان بان حسن باشد و قبیح و متابعت و مخالفتش
هر دو واجب باشد و ایض اگر ذنب از نبی صادر شود حسن خواهد بود
انکار بر او و عقل چه عقل حاکمست بحسن انکار مرتکب معصیتی که
از جانب ملك مقتدر و جبار قاهر مامور و منصوب باشد بتبلیغ اوامر
و منع ناس از ارتکاب معاصی و انکار موجب اهانتست و منافی
تعظیم است که لایق بنبی مرسل از جانب حق تعالی است و ایض باید
که نبی موصوف باشد بکمال عقل و فطانت و ذکا و استقامت
رای چه انکه نه چنین باشد متابعت و انقیادش مرغوب عقول نباشد
و چه کونه باین صفات متصف نباشد با انکه مناط اتصاف باین
صفات ارتباط بمبادی و مجردا تست که در نبی باکمل وجود باشد
چه بعثت از کمال ارتباط منفك نتواند بود و ایض باید که منزه
باشد از صفات ذمیمه و مناقض خسیسه که عقول سلیمه مجبولست
بر تنفر از ان و استنکاف از متابعت موصوف بان صفات
تا لطف بعثت او متحقق شود **فصل چهارم در طریق معرفة صدق
نبی** بدانکه طریق معرفت صدق مدعی نبوت ظهور معجزه است از و
و معجزه عبارتست از خارق عادتی که مقارن تحدی باشد و مطابق

دعوی

دعوی و معارض نشود و بعضی معجزه را تعریف کرده اند بانکه
جزئیست که مقصود از ان اظهار صدق مدعی رسالت باشد و وجه
دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت انست که عقلا حظر صدور و ظهور
خارق عادت بر وفق دعوی خصوصا با انکرار این حال علم حاصل شود
بصدق مدعی در دعوی نبوت و ایض عقل حاکمست با انکه خرق
عادت واقع نشود مگر بایجاد الله خارق عادت را ابتداء یا ایجاد الله
در عبد بر فعل مخالف عادت یا اعطاء علمی نه بر وفق عادت که بوسیله
ان اظهار معجزه نماید و ایجاد قدرت در عبد یا علم بر خلاف معتاد
فعل خارقست پس معجز واقع نشود مگر بایجاد الله خارق عادت را
و استمرار معتاد دلالت بر حسن ابقا عادت کند و عقل در حکم
بقبح اظهار خارق عادت بر وفق دعوی کاذب توقف نمی نماید
پس در ایجاد خارق عادت رفع حسنی و اتیان بقبیحی باشد و لهذا
عقل در حکم بصدق مظهر خارق عادت بر وفق دعوی توقف
نماید و ایضا طریق معرفت صدق مدعی نبوت عامه خلایق را
منحصر است در خارق عادت چه در امور معتاده امری که دلالت
بر صدق مدعی نبوت کند نیست و این بتتبع امور معتاده بمعاونت
حدس معلومست و خارق دال بر صدق نبی یا خارق عادتی باشد
که ظهورش موجب علم هر کس باشد یا خوارق عادات متعدده نسبت
باشخاص چون اعطاء علم ضروری و اظهار حق بر ایشان بخلاف

عادت وخلاف عادت بر نحو ثانی متحقق نیست ضرورة واکر
قسم دیکر مفید علم بصدق مظهر خلاف عادت نباشد افات
علل وتکلیف ولطف مرتفع خواهد بود وازین اخلال بواجب
لازم اید ومجوز نیست پس باید که ظهور خارق عادت از نبی
موجب علم بصدقش باشد چنانچه واقعست وهر کس داند
که بعد از ملاحظهٔ اعجاز وعلم بکونه معجزا علم بنبوت حاصل شود
اکر کویند که انچه خلاف عادت دانند از معجزات چون از غیر
انبیا مثل ان صادر میشود خلاف عادت نباشد چنانچه از مریم
علیها السلم واز اصف برخیا وغیرا واز صالحین رحمة الله علیهم اجمعین
منقول شده کوییم که صدور از انبیا واولیا موجب اعتیاد
نمیشود وبصدور از ایشان از حد اعجاز بیرون نمیرود فصل پنجم
در اثبات نبوت نبینا علیه الصلوة والسلم بدانکه چون انحضرت
دعوی نبوت نموده واظهار معجزهٔ باقیه مستمره که قران مجید است
کرده علم بصدق دعوی او حاصل شده است چنانچه علم بصدق
سایر انبیا علیهم السلم باظهار معجزه حاصل شده است اما بیان
اعجاز قران انست که بنقل متواتر معلوم شده که باتیان بقران
تحدی نموده وجمیع فصحا وبلغا از اتیان بمثلش عاجز شده اند
واین دلالت میکند بر اعجاز من حیث البلاغة والاسلوب وایضا
قران مشتملست بر اخبار بمغیبات وحکایات انبیاء سابقین

وام

وامم سالفه وشك نیست که ظهور چنین کلامی از امی غیر مخالط
با اهل کتاب وارباب مکاشفات بانزال الکلام من عند الله باشد یا القاء
معانی او وهر یك غیر معتاد است پس باتیان بقران خارق عادت
ثابت شد ونبوت معلوم کشت وبعد از ثبوت نبوت ظاهر شد
که خرق عادت بانزال الکلام بوده نه بالقاء معانی واین معجزه بقا
در دهور وایام وادراك کل مکلفین انرا فایق است بر معجزات
انبیاء سابقین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین ومعاضد است
باخبار انبیاء سابقین وبشارت دادن برسالت او وباخبار
کثیره منقوله بطریق معتبر مشتمله بر صدور معجزات دیکر که در
مشترك ازان متواتر است وبعد از اثبات نبوت او علیه السلم
بطریق مذکور عموم رسالت که منقولست از او متواتر ثابت کردد
فصل ششم در دفع شبه منکرین شبهه اول انکه این شریعت
ناسخ شریعة سابقه است ونسخ شریعت سابقه باطلست
زیرا که شریعت سابقه نشاید که متضمن مفسده باشد والا
قبیح نباشد وچون متضمن مفسده نباشد رفعش قبیح باشد
ومنسوخ نشود جوابش انست که تکالیف واقعه در شرایع
ازان بر وفق مصالحیست که بحسب اوقات وازمان واوضاع
مختلف شود وجهة حسن وقبح ان بحسب اختلاف اوقات وازمان
واوضاع متغیر کردد ونسخ درین امور واقع شود نه در اموری

که تغیر در جهة حسن وقبح آن بهم نرسد ولهذا در شرایع سابقه
بحسب تغیر جهة حسن وقبح باختلاف اوقات واوضاع نسخ واقع شده
چون تحریم جمع بین الاختین در شریعت موسی ع بعد از اباحة
در شریعت ادم ونوح علیهما السلام وچون وقوع نسخ در امور متغیرة
الجهات موافق حکمتست انکار در انبیاء سابقین در اشتمال
شرایعشان بر نسخ واقع نشده ومنقول نیست **شبهه دیگر آنکه**
موسی ع امر کرده بتمسک بسبت ابدا پس باید که جهة حسن عبادت
در سبت مؤبد باشد ووجوبش تغیر نیابد ودرین شریعت
منسوخ شده ونسخ مؤبد الوجوب باطلست **جواب آنست**
که این خبر از موسی ع ثابت نیست واز مختلفاتست وبر تقدیر
که کلام موسی ع باشد قطعی الدلالة نیست بلکه دلالتش بر عدم
انقطاع ظاهریست ودر نسخ ظاهر الدلالة بر عدم انقطاع مفید نیست

مطلب هفتم در امامت مشتمل بر هفت فصل

فصل اول در معنی امام بدانکه امام در لغة بمعنی متعدی نر وبمعنی
طریق وبمعنی ناحیه امده است ودر اصطلاح شخصی است که
اطاعه او در ترویج شریعت واقامة عدل بر کل ناس واجب باشد
بجای اطاعة وانقیاد نبی حال حیوتش ومناسبة این معنی
با دو معنی اول از معانی لغویه ظاهر است چه اطاعة او وسیله
نجات ووصول بمراتب عالیه باشد بطریق مناسب باشد وچون اطاعة

باید

باید کرد مناسبت بمقتدی به داشته باشد وبا معنی اخر ظاهر
نیست وشاید که وجه مناسبتش با معنی آخر آن باشد که چون
مطاع کلست ومقتدی به همه رایش او ناحیه ایست از کل

فصل دوم در آنکه نصب امام لطفست بدانکه چون بعد از
عصر نبی محرکات شهوانیه وغضبیه ووسواس شیطانیه ووساوس
مقتضیه شر وفساد که بنصب رسول وهدایة او ومنع از متابعة
ایشان منزجر شده وغلبه ایشان بر قوای عقلیه مرتفع شده بود
وقوای عقلیه راجح الانقیاد گشته اگر بدون زاجری ونصب
مانعی گذاشته شوند بتمکن قوای مذکوره از مقتضیات
خود وعدم انزجار وبمرور ایام جانبشان راجح گشته
قوای عقلانیه مغلوب کردند وبتضییع شریعت و
رواج بدع وظهور فتنه وفساد انجامد ولطف که دوا
شروک باشد وزاجر ومانعی که لطف بوجودش حاصل
شود یا مبعوث باشد خلق یا منصوب باشد بجهة اطاعة
خلق او را پس احد الامرین واجب باشد ونصب امام احد
اللطفین باشد وچون نبینا صلوات الله علیه خاتم انبیا
باشد وبعثت ونبوت بعد از او واقع نشود نصب امام
متعین الوقوع باشد ومتعین اللطفیه **فصل سیم در طریق
معرفت امام وثبوت امامت** او بدانکه چون نصب امام

بطریق وحی امام و رعیت را معلوم نتواند شد و عقل مستقل
نیست بمعرفة امامت شخصی مخصوص و متمکن از معرفت آن نیست
مگر باخبار رسول بامامت شخصی مخصوص یا باخبار بصفات
امام بنحوی که عقل بمعرفت موصوف بآن صفات مستقل باشد
یا بعلم خطهٔ خارق عادت و ظهور آن بر ید امام بر وفق دعوی
امامت و بر تقدیر اخیر امام مخصوص باشد بعلم یا قدرتی بر خلاف
معتاد و الا باظهار معجزه اثبات امامت نتواند نمود و نشاید
که نصب امام مرجوع باختیار رعیت موجب لطف نباشد
بلکه رجوع نصب امام برعیت باعث زیادهٔ فساد باشد
و نشاید که مثبت امام اجماع غیر مستند باخبار رسول یا علم خطهٔ
معجزه دالّه بر امامت باشد چه اجماع بی مستند خطاست وقع
نشود پس معلوم شد که طریق معرفة امام ابتداء منحصر است
در اخبار رسول و ظهور معجزه بر ید امام و جماعة متاخره یا
باجماع و اتفاق اوایل اتفاقی که مستند باخبار رسول یا اظهار
معجزه باشد نیز تواند بود و اتفاقی که معلوم باشد که باحدهما
مستند نیست اجماع نباشد و متمسک را نشاید

فصل چهارم در صفاتی که امام باید بآن صفات متصف باشد

بدانکه امام باید که عالم بمسایل دینیه و معارف یقینیه باشد
تا حفظ شریعت و هدایت ناس ازو متمشی تواند بود و لطف

بوجود

بوجودش متحقق تواند شد و ایضا باید که معصوم باشد
و ذنب و معصیت ازو صادر نشود چه ارتکاب معصیت از
کسی که منصوب باشد از قبل مکلف بجهة منع و زجر مکلفی
موجب زیادهٔ جرات ایشان بر مخالف و ارتکاب معاصی
است و لطف در نصب او نیست و ایضا اطاعة امام واجبست
چه عقل حاکمست بوجوب اطاعة منصوب من قبل الله بجهة
اقامت عدل و حفظ شریعت و مقرونست وجوب طاعتش
بوجوب طاعة خدا و رسول قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و اگر بر و معصیت مجوز بودی امر بحرام مجوز
بودی چه عقل حاکمست بعدم فرق و اگر امر بحرام مجوز بودی
الطاعة واجب بودی و چون فعل محرمست مخالفة واجب باشد
و اجتماع وجوب طاعة و مخالفة در فعل واحد مجوز نیست و ایضا
انکارش واجب خواهد بود و انکار مستلزم اهانتست و وجوب اهانت
منافی وجوب تعظیم و اجلالست که منصوب من قبل الله را واجبست
و ایضا باید که بکمال العقل و ذکا و استقامت رای موصوف باشد
و الا متابعت و انقیادش مرغوب طبایع نباشد و باید که
منزه باشد از صفات خسیسه موجبهٔ تنفر و استنکاف
از اطاعة و الا لطف بنصبش تمام نیابد

فصل پنجم در آنکه امام و خلیفه رسول صلعم بعد ازو امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع

چون معلوم شد که نصب امام لطفست وطریق علم بان اخبار نبی یا
اظهار معجزه است بر طبق دعوی امامت پس باید که نص بر امام
با اظهار معجزه است بر طبق دعوی امامت پس باید واقع
باشد ونص بامامت شخصی علی الخصوص غیر امیر المومنین ع
یا بامامت موصوف بصفتی که در غیر او متحقق باشد و در او
نباشد واظهار معجزه بر طبق دعوی امامت از غیر او باتفاق
کل مسلمین واقع نشده وچون لطف بدون احد الامور
متحقق نشود باید که اخبار وتنصیص با اظهار معجزه بر طبق
دعوی امامت واقع باشد وچون معلوم ومتفق علیه است که
در حق غیر او واقع نشده در حق او متحقق باشد وایضا اخبار دالّه
بر امامت امیر المومنین علی علیه السلم اکثر از انست که در تبیّن وشکی
بان راه تواند یافت واگر هر یک از اخبار بحد تواتر نرسد
قدر مشترک از ان متواتر است بلا ریبه واز جمله اخبار داله
بر نصب امیر المومنین علیه السلم بامامت خبر غدیر خم است که بطریق
متکثره از رسول الله صلی الله علیه واله منقول است که در موضع
غدیر خم بر منبری که از پالان شتر نصب نموده بودند رفته فرمود
یا معاشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم گفتند بلی یا رسول
الله انحضرت فرمود فلیبلغ الشاهد الغایب من کنت مولاه
فعلیٌّ مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل
من

من نصره وادر الحق معه حیث دار وکثرت رواة وطرق این حدیث
بمرتبه ایست که اکثر از متواتر دانسته اند ومنافقانی که در
دلالت این خبر وامامت کرده اند از کمال عناد وفرط لجاج
ناشیست چه مولی در لغت بمعنی معتِق ومعتَق وخلیفه و
جار وابن عم وناصر واولی بتصرف امده وسوای معنی اخیر
مراد نتواند بود چه غیر ناصر مراد بودن را نشاید وناصر بودن
امیر المومنین علیه السلم از اکرم رسول صلی الله علیه واله ناصر باشد
امری محتاج ببیان نیست وامر تبلیغ شاهد بغایب دالست
بر اهتمام نقل واحتیاج همه کس به بیان ان وایضا ذکر اولی در
صدر کلام اولویة در تصرف وتولی امور امت است مراد از
مولی ولی همین معنی باشد وایضا اولویتی دیگر درین مقام مقصود
ومناسب نیست وبجهة ظهور این معنی بعد از خطبه غدیر خم
حسان بن ثابت از حضرت رسول صلعم اذن خواست که شعری در
شان امیر المومنین بگوید انحضرت فرمود قل علی برکة الله
قصیده گفت این ابیات از انست وکسی بان انکار نکرد
ولا منقول شدی چنانکه قصیده منقولست

نظم

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم واسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولاکم وولیکم	فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا	ولا تجدن منا فی الولایة عاصینا

فقال له قم یا علی فانی رضیتک من بعدی اماما وهادیا
وازاحادیث مشهوره منقوله بطرق متکثره درین باب حدیث
منزلتست که حضرت رسول ص فرمود یا علی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی واین حدیث را بیشتر متواتر دانسته
اند ودلالتش بر امامت ظاهر است چه شکی نیست که امامت
وخلافت در شرع موسی ع بهرون ع واولاد هرون متعلق بوده
با منزلت امامت وخلافت منزلة شرکت در نبوت داشت واستثناء
نبوت بر شمول منزلة جمیع مذکورات را دلالت کند ونبوت باستثناء
مخرج شده خلافت وامامت باقی مانده واستثناء نبوت بعد از او
دلیلست بر انکه مراد اثبات منزلة بعد از وست واز روایات
متضمنه نص بر امامت امیر المومنین علی علیه السلم صریحا روایات منقوله
بطرق عامه وخاصه از جابر بن عبد الله انصاریست که مشتملست
بر ذکر ائمه اثنی عشر علیهم السلم باسامیهم وروایات منقوله نزد عامه
وخاصه است که بنقل طرقی متواتر شده است ومشتملست بر نص
بخلافة امیر المومنین ع چون قول نبی ص انت الخلیفة من بعدی
وقوله صلی الله علیه واله هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له و
اطیعوه وقوله صلی الله علیه واله سلموا علی علی بامرة المؤمنین
وبالجمله اخبار داله بر امامت امیر المومنین ع بسیار است وخبر دال
بر امامت غیر او از ائمه حدیث منقول نشده وبملاحظه کثرت اخبار

داله بر امامت امیر المومنین علیه السلم وعدم نقل اخبار بامامت دیگران
معلوم شود که امامت بعد از نبی او را بوده نه دیگران را وایضا
چون صفات معتبره در امامت از علم وعصمت در دیگران نبود
امامت ایشان نتوانست شد ومخصوص باو باشد واما عدم علم
در ایشان معلومست بامر مدعی اول بقطع یسار سارق واحراق
زانیه بنار با انکه تعذیب بنار منهی عنه است ورسول الله ص
فرموده اند لا یعذب بالنار الا رب النار واتفاقست بر عدم جواز
احراق زانیه وبعدم معرفت او کلاله را حتی انکه گفت اقول فی
الکلالة برائی فان اصبت فمن الله وان اخطأت فمن الشیطان
وعدم معرفتش میراث جده را تا انکه گفت لا اجد لک شیئا
فی کتاب الله ولا سنة نبیه پس بعضی از صحابه گفتند که رسول الله ص
سدس بجده داد او بقول ایشان عمل نمود وبامر مدعی ثانی که
اول باو وصیت نمود برجم امراة زانیه حامله وبرجم مجنونه
وبصد تازیانه در حد شرب وبنکش در موت نبی ص وباحراق
ثالث که بشوری بر وفق وصیت ثانی منصوب شد مصحف
ابن مسعود را وغیر او را با عدم علم بانکه احراق مصحف استخفاف
بقرانست وبتحیرش در بعضی مسایل منقوله واما عدم عصمت شان
معلومست بحکم سابق وفوق لاحق بارتکاب کبایر چون منع
اول فاطمه را علیها السلم از فدک با انکه امیر المومنین ع وام ایمن شهادت

دادند بر طبق دعوی او علیها السلام و رد نمود عمر بن عبد العزیز
فدک را باولاد فاطمه علیها السلام دلیلیست واضح بر ظهور جور
و تعدی در غصب فدک و چون فرستادن جمعی را از امیر المومنین
علیه السلام بعد از امتناع امیر المؤمنین ع از بیعت او و اتش انداختن
در منزلی که امیر المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام و جمعی از
بنی هاشم بودند و چون منع مد عمر ثانی از متعتین و خمس اهل
البیت و ابتداع و تفضیل در قسمت مهاجرین بر انصار و انصار
را بر غیر ایشان و عرب را بر عجم و خرب کتاب فاطمه علیها السلام
که در باب فدک بجهة او نوشته بود و چون اهانت و ایذاء
ثالث اکابر صحابه را بجهة استحقاقی و طغیانش در دین با مرتبه
که ابوذر رض را که از رسول صلی الله علیه و اله مرویست که در
شان او فرمود ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده
و ایضا مرویست بطریق صحاح که انحضرت فرموده ان الله عز و جل
امرنی بحب اربعة من اصحابی و اخبرنی انه جل و علا یحبهم
فقیل له یا رسول الله من هم قال علی و المقداد و سلمان
و ابوذر و ظهور اختصاص او بنبی صلی الله علیه و اله و علو
رتبهٔ او زیاده از انست که بیان باید کرد باهانت تمام از مدینه
اخراج نموده و عمار یاسر را که از اکابر صحابه است و مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و اله در شان او فرموده عمار مع الحق
والحق

و الحق معه و ایضا مرویست که چون خالد بن الولید سکایت کرد
از عمار با نحضرت فرمودند من یعادی عمارا یعادیه الله و من
یبغض عمارا یبغضه الله و من سبه سبه الله چندان زد
که فتق بهم رسانید و عبد الله بن مسعود را که از علماء صحابه کبار است
و در شان او از رسول صلی الله علیه و اله مرویست که افقهکم
عبد الله بن مسعود چندان زد که ضربش بموت انجامید و تقلیة
فسقه چون ولید بن عتبه که امامت نماز کرد در حالة
مستی و معویه که چندان فتنه از و ظاهر شد که شوکت اسلام را
مرتفع ساخته اثار ایمان را منمحی کردانید و بالجمله چندان ناشایست
از و بظهور امد که کل اصحاب اتفاق بر خذلان او نموده مدافعه
از و مجوز نداشتند و ایضا تخلف ایشان از جیش اسامه بعد از
انکه رسول صلعم ثلثه را تعیین فرموده بود و مامور ساخته
بود برفتن با جیش اسامه و مبالغه در ان نموده بود و فرموده
بود چنانچه بطرق صحیحه منقولست جهزوا جیش اسامة لعن الله
من تخلف عنه دلالة واضحه بر فسق ایشان دارد فصل ششم
در اثبات امامت باقی ائمه اثنی عشر علیهم السلام بدانکه بعد از امیر
المؤمنین علی علیه السلام امام بحق امیر المومنین ابو محمد الحسن بن علی
بن ابی طالب ع و بعد از و امیر المومنین ابو عبد الله الحسین بن
علی علیه السلام و بعد از او زین العابدین علی بن الحسین ع و بعد از و ابو جعفر

محمد بن علی باقر العلوم ع و بعد از و ابو عبد الله جعفر بن محمد
الصادق ع و بعد از و الکاظم ابو الحسن موسی بن جعفر ع و بعد
از و الرضا ابو الحسن علی بن موسی ع و بعد از و الجواد ابو جعفر
محمد بن علی ع و بعد از و النقی ابو الحسن علی بن محمد ع و بعد از و
ابو محمد الحسن ع و بعد از و الحجة القایم ابو القاسم محمد بن الحسن ع
و در اثبات امامت ایشان دو مسلکست **مسلک اول**
نص سابق بر لاحق چه نص امیر المومنین ع بر امام حسن ع متواتر است
و نص امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام بر امام حسین ع متواتر است
و نص امام حسین بر امام زین العابدین بطرق معتبره منقولست
و همچنین نص هر امام سابق بر امام لاحق بعد از انکه از رسول الله ص
نص بر ایشان منقولست از جابر بن عبد الله انصاری رض مرویست
که چون ایه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله اولی الامر کیانند که
طاعتشان مقرون بطاعت خدا و رسول است گفت صلی الله علیه و اله
هم خلفائی یا جابر و ائمة المسلمین من بعدی اولهم علی بن ابی
طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف
فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقراه منی
السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم علی بن
موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سمی و کنیی

حجة

حجة الله فی خلقه و بقیة فی عباده م ح م د بن الحسن ذاک
الذی یفتح الله علی یده مشارق الارض و مغاربها و چون وجود
امام لطفست و نصب امام واجبست و طریق معرفتش منحصرست
در نص و اعجاز و هر دو در ایشان متحققست و منقول و در غیر
ایشان نه بجهت انکه نص و اعجاز بر طبق دعوی امامت منقول
نیست نصب ایشان و عصمتشان از برای امامت متحقق باشد
مسلک ثانی روایات کثیره دالند بر انکه ائمه و خلفا و نبی صلی الله
علیه و اله اند از مسروق مرویست که گفت نزد عبد الله بن مسعود
بودیم جوانی از و پرسید که هل عهد الیکم نبیکم یکون من بعده
خلیفة عبد الله او را گفت انک لحدیث السن و ان هذا شیء
ما سألنی عنه احد نعم عهد الینا نبینا صلی الله علیه و اله ان یکون
بعده اثنی عشر خلیفة عدد نقباء بنی اسرائیل و از سلیم بن قیس
مرویست که گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که گفت
میانه من و معویه کلامی گذشت در مجلسی که حسن و حسین علیهما السلام
و عبد الله بن عباس و عمرو بن ام سلمة و اسامة بن زید حاضر بودند
پس گفتم معویه را که من از رسول صلی الله علیه و اله شنیدم که میگفت
انا اولی بالمومنین من انفسهم ثم اخی علی بن ابی طالب اولی بالمومنین
من انفسهم فاذا استشهد علیه السلام فالحسن بن علی اولی بالمومنین من
انفسهم ثم ابنی الحسین من بعده اولی بالمومنین من انفسهم فاذا استشهد ع

فابنه علی بن الحسین اولی بالمؤمنین من انفسهم وستدرکه یا علی
ثم ابنه محمد بن علی اولی بالمؤمنین من انفسهم وستدرکه یا حسین
فتکمله اثنی عشر اماما تسعة من ولد الحسین و شهادت طلبیدم
حسن و حسین علیهما السلم و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة
بن زید را و اداء شهادت نمودند نزد معویه و از سلیم بن قیس
که گفت این مضمون را شنیدم از سلمان و ابی ذر و مقداد که گفتند
از رسول الله شنیدیم و از اهل البیت بطرق معتبره متکثره مرویست
که خلفاء نبی صلعم و ائمه علیهم السلم دوازده اند و در توریة در قصه استجابت
دعای ابرهیم صلوات الله علیه در حق اسمعیل و اسحق علیهما السلم
اشاره بنبی صلعم و ائمه عم شده و در آن مقام که گفته دعای ترا در حق اسمعیل
استجابت کردیم و اولاد او را بسیار برومند کردانیدیم و بلند مرتبه
کردانیدیم بماد ماد که اشاره برسول الله است صلعم و سنیم عشر نثیم
یعنی دوازده بزرگان و امامان و پیشوایان و بملاحظه این امور
مجزوم به شود که ائمه دوازده اند که رسول الله صلعم بایشان اخبار
نموده و بر امامتشان نص فرموده و معلومست که غیر ائمه اثنی عشر
علیهم السلم دوازده شخص دیگر نیستند که مظنه امامت باشند **فصل هفتم**
در دفع شبهه منکرین و جاحدین شبهه اول آنکه اگر رسول
نص بامامت امیر المؤمنین کرده بودی و اعلام نموده بودی صحابه
مخفی نماندی و با علم صحابه بان اتفاق بر دیگری واقع نشدی چه عادت

قاضیست

قاضیست بانکه جمع کثیر از اهل دین و صلاح دانسته بر امری چنین
اتفاق ننمایند **وجواب** انسب که اتفاق بر امثال این خصوصا
با دواعی نفسانیه که خلق بنای زمان از آن نادرست
مستبعد نیست فضلا عن الاستحالة و پرستش بنی اسرائیل
عجل را با آنکه هرون نبی عم که بنی اسرائیل مصدق نبوت او
بودند در میان ایشان بود و منع از آن عمل قبیح که موافق
عقل و مرغوب قوای شهوانیه و غضبیه نبود مینمود
و عدم امتناع و انزجار ایشان بمنع و زجر هرون عم و امثال
دلیلیست واضح بر عدم بعد تحقق این قسم اتفاقات و دور
نیست که جمعی که ایشان را غرضی نبوده باشد از عامه اوساط
الناس نیز دانسته باشند که خلافت مستلزم امارات و ولایت
و کمان کرده باشند که مقتضای خلافت مرجعیه در امور دینیه
و مسائل و احکام شرعیه است و چون رسول الله صلی الله علیه وآله
و ملک و سلطنت مجتنب بود و بفقر و مسکنت افتخار مینمود
از وصیت او بخلافت و امامت امارت و وجوب اتباع در
امور ملکی نفهمیدند بان سبب تعیین شخصی به بیعت که امور
ملکی برای او منتظم گردد مجوز دانسته بر اتباع صاحب غرضان
در نصب غیر و بیعت او جرات نمودند بعد از اطلاع بر حقیقت امر
و آنکه بدین حرکت رخنه عظیم در دین بدید آمد و نادم شدند و ندامت

سودی نداست شبهه دیکر انکه اکر امیر المومنین ع منصوب بودی
بخلافت از جانب پیغمبر ص ساکت نکشتی و بمنازعه و مجادله قیام نمودی
و امر بمجاربه انجامیدی چنانکه در واقعه جمل و صفین وقوع یافت لیکن
منازعه و مجادله واقع نکشت پس نصب بخلافت واقع نباشد جواب
انست که وقوع این امور بمصلحت وقت منوطست و چون در صدر اسلام
ملت شریفه را مخالفان با شوکت و دشمنان صاحب مکنت بوده و منازعه
و مجادله امیر المومنین ع در انوقت با ایشان باستیصال اسلام می
انجامید چه معاندان او بسیار بودند و ناصر قلیل مصلحت در نزاع و جدال
ندیدند و بر قدری از منازعه که بجهة اتمام حجة کافی بود اختصار فرمود
چنانچه هرون ع در ضلال بنی اسرائیل پرستش عجل اعنی قولی اکتفا فرمود
و بمجادله و محاربه قیام ننمود شبهه دیکر روایت وارده بطریق عامه
در فضایل ثلثه است جواب انست که روایات موضوعه درین باب
بسیار است و سبب وضع این روایات انست که در زمان بنی امیه
هر که روایتی در فضیلة یکی از ثلثه نقل کردی عطای وافی یافتی
و جماعتی را که بمحبت اهل البیت معروف بودند بجهة دفع ضرر از
خود نقل اخبار موضوعه ضرورت می افتاد و باین سبب اخبار مختلفه
شیوع بهم سانید و از جمله روایات مختلفه درین باب اخبار داله بر
خلافت و افضلیة است و شاهد قوی بر وضع این اخبار قول ابی
بکر است که گفت وددت انی سالت رسول الله ص عن هذا الامر

فیمن

فیمن هو وایضا کفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و قوله
عمر که کفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
و لهذا در کتب معتبره حدیث منقول نیست بخلاف روایات داله
بر خلافت امیر المومنین ع که با انکه در مدت ملک بنی امیه خوف
و ضرر عظیم در نقل و اظهار فضایل امیر المومنین ع بود کتب عامه و خاصه
بان مشحون است چون قول رسول الله ص در روایت عمران بن حصین
از علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی و چون روایت
ابی الطفیل از زید بن ارقم با حذیفة بن اسید از رسول الله ص که کفت
من کنت مولاه فعلی مولاه و روایت سعید بن مسیب از سعد بن
ابی وقاص از رسول الله ص که بعلی خطاب فرمود انت منی بمنزلة
هرون من موسی و روایت جابر بن عبد الله رض از رسول الله ص
که کفت من کنت مولاه فعلی مولاه و روایت سعید بن مسیب از سعد بن
ابی وقاص از رسول الله ص که بعلی خطاب فرمود انت منی بمنزله
هرون من موسی و روایت جابر بن عبد الله رض از رسول ص
که با علی ع کفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و امثال این روایات بطرق عامه بسیار است و در کتب خاصه اکثر
از انست که بنقل محتاج باشد و هر که طرق عامه و خاصه را ملاحظه
نماید در تواتر این معنی شک ننماید و اما اخبار داله بر فضایل ثلثه
که در کتب معتبره عامه منقولست دلالت بر خلافت و امامت ندارد

وانچه دلالت بر فضیلتی بکند که ثابت باشد بعد از رسول الله صلعم محتاج

بتاویل نباشد وانچه دلالت بر فضیلتی بعد از عصر رسول الله صلعم کند

اگر تعلق نباشد ماول باشد **شبهه** دیگر انکه وجود وبقاء شخصی

مدتی مدید که قریب بهشتصد سال است بحسب عادت واقع نشود

وقول بان از طور عقل بیرونست وبر تقدیری که مجوز باشد

چه فایده باشد در وجود امامی که چنین غیبتی غایب باشد

وچگونه لطف بر وجودش ونصبش مترتب گردد **وجواب**

انست که بقای امام در مدت مدیده غیر معتاده مستحیل نیست چون

بقای خضر والیاس علیهما السلم وچون مستحیل نباشد وموت ثابت نگردد

وروایات واخبار کثیره دلالت بر غیبت وظهور قایم ال محمد بعد از

غیبت کند اعتقاد بوجود واما مش لازم باشد واما حدیث فایدهٔ

وجود امام وتحقق لطف چون معلوم شد سابقا که تحقق لطف

بترجیح اسباب جانب خیر وصلاح است بر مقتضیات شر وفساد که بحسب

حکمت در عبد خلق شده واین مستلزم وموجب وجود صلاح نیست

بلکه بحیثیتی است که اگر سوء اختیار عباد مانع نباشد بخیر وصلاح

انجامد عدم ترتب تحقق صلاح بغیبت ناشیه از سوء اختیار عباد

بلطف بودن وجود امام ونصبش مضر نیست **مطلب هشتم** در معاد

واین مطلب مشتملست بر پنج فصل **فصل اول** در امکان اعادهٔ مکلفین

وغیرهم بابدان واجسام ایشان بدانکه چون مناط وحدت شخص

باقی

باقی بقاء اجزاء اصلیهٔ اوست با صور نوعیه متخصصه بتعلق اجزاء

اولیة والا حکم ببقاء شخصی واحد از اجسام متحلله ومتبدله صحیح

نبودی لیکن ببدیهه معلومست که هر انی شخصی معدوم نگردد

وشخصی دیگر متجدد الوجود نشود ودر انسان مناط وحدت شخص

اجزاء مادیهٔ اصلیه ونفس ناطقه شخصیه است وچون نفس باقی

باشد واجزاء اصلیه متفرق گردد مناط وحدت شخصی تماما موجود باشد

وازفناء شخص انسانی بانقطاع علاقه نفس وتفرق اجزاء بدن

انعدام مناط شخصیه ووحدت او لازم نباشد وچون نفس باقی

با اجزاء اصلیه باقیه بعد از جمع تعلق گیرد شخص معاد باشد

واعادهٔ معدوم بر نحو مستحیل لازم نیاید وجمع اجزا وتعلق نفس از

امور ممکنه است ودلیل ابطال تناسخ دلالت بر امتناع این تعلق نکنند

چه تعلق سابق مرجح تعلق لاحق تواند بود با انکه مجوز است که

نحوی از تعلق باقی باشد ومؤید بقای نحوی از تعلق ظهور اثار نفوس

کامله از مراقد ابدان ظاهره است وبا بقاء نحوی از تعلق مجال

توهم جریان دلیل استحالهٔ تناسخ در ینصورت نباشد پس معاد جسمانی

ممکن باشد **فصل دوم در ثبوت معاد جسمانی** بدانکه چون نبوت

نبینا صلعم وانبیاء سابقین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت شده است

ووقوع معاد جسمانی ضروری این دین وادیان سابقه است وایات کلام

مجید دال بر تحقق معاد جسمانی بنحوی ممکن که اعاده بجمع بعد از تفرق

است بسیار است مثل قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه
بلی قادرین علی ان نسوی بنانه و قوله تعالی فانظر الی الطعام کیف ننشزها
ثم نکسوها لحما و قوله تعالی من یحی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی
انشاها اول مرة و قوله تعالی یوم تشقق الارض عنهم سراعا و قوله تعالی
افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و قوله تعالی فی قصة ابرهیم رب
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا
الایه و بالجمله ایات داله بر معاد جسمانی و اخبار وارده درین
باب بحیثیتی است که مراد از ان معلوم است و قابل تاویل نیست و امر
ممکن الوقوع که دلیلی بر استحاله ان نباشد و شرع دلالت بر ثبوتش
کند بحیثیتی که قابل تاویل نباشد جزم بثبوت و وقوعش حاصل شود

فصل هفتم (سیوم) در دفع شبهه منکرین معاد جسمانی **شبهه** اول
انکه ممکنست که بدن شخصی از اشخاص انسانی ببدن شخصی دیگر
متغذی شود و جزو بدن ماکول جزو بدن اکل باشد و این جزو
در هر دو بدن معاد نتواند شد و اگر در یکی معاد شود و دیگری معاد
نباشد و از اعادهٔ جزء و در احدهما ترجیح بلا مرجح لازم اید و جوابش
انست که مناط معاد جسمانی اعادهٔ اجزاء اصلیه است و اجزاء مذکور
اگر اجزاء اصلیهٔ احدهما باشد در و معاد شود و اگر از اجزاء اصلیه هیچ بدن
نباشد شاید که در احدهما بر سبیل عود شود و شاید که در هیچ بدن معاد

نکردد

نکردد و چون امکان حصول منی از اجزاء اصلیه بل امکان اغتذای
بان معلوم نیست ایراد بر معاد شخص متکون از نطفه حاصله از اجزاء
اصلیه از اجزاء اصلیه دیگری غیر وارد باشد **شبهه دیگر** انکه چون
جنه بصفت مذکوره در شرع از سعه ممکن الحصول نیست زیرا که تا
که فوق افلاک باشد چه فلک اعظم محدد جهات است و عالم جسمانیات
محدود منتهی باشد و نشاید که بجای افلاک باشد زیرا که انعدام فلک
و انخراقش ممکن نیست بادله مذکوره در کتب مشائین پس سمعیات
داله بر حشر و احوال ان ماول باشد **جواب انست** که انچه در سعه
جنت وارد شده دلالت کند بر انکه سموات محیط بجنت نباشد و اطلاق
سموات بر افلاک هفتگانه شایع شده و لهذا در شرع سموات را هفت
شمرده اند و تواند بود که جنت محاط محدد باشد و ادله مذکوره در
کتب حکما بر استحاله انخراق بر تقدیری که تمام شود دلالت بر عدم
انخراق محدد جهات کند لا غیر و اطراد حکم بعدم انخراق در کل از
حکما مستند باستحسانست به بحجت و استحسان در امثال این مواضع
نافع نیست و چون حدوث سموات و ارضین و سایر اجسام بشرع ثابت
شده حکم باستحاله انعدام سموات که مستند است بحکم بقدم باشد
شبهه دیگر انکه دوام ثواب و عقاب وارد در شرع مستلزم تحریکات
غیر متناهیه است و در کتب فلاسفه مبین شده که تحریکات قوای
جسمانی غیر متناهی نباشد جواب انست که ادله ایشان بر تقدیر صحت

موجب استحاله تحریک غیر متناهی بنجه ید قوی نیست **فصل چهارم**

دربیان ثبوت اموری که سمع دلالت بر وقوعش بعد از موت کرده بلکه

ادله سمعیه دلالت بر عذاب قبر و تطایر صحف اعمال و میزان و صراط و حساب

دارد و اخبار دالت بر تحقق این امور بحد تواتر رسیده و قران مجید دلالت

بر تحقق میزان و تطایر کتب و حساب قال تعالی و نضع الموازین القسط

القیمة وقال تعالی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما

خفت موازینه فامه هاویة وقال تعالی وکل انسان الزمناه طائره فی

ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا وقال تعالی فاما من اوتی

بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وقال تعالی ان الله سریع الحساب و

این امور ممتنع نیستند و ممکن اند و عادت نشأه اولی حاکم بر نشاه

اخرت نیست و شرع بان اخبار نموده تصدیق بانها لازم باشد و

تصدیق نبی مترتب کردد و عدم احساس بعذاب مصلوب دلالت بر عدم

عذاب نکند چه احوال نشاهٔ محسوس محسوس بر نشاهٔ دیکر نشود و از

عدم احساس در نشأه با حوال نشاهٔ دیکر علم و ظن بعدم احوال

نشاهٔ حاصل نکردد و چون اجتماع اجزا در عذاب لازم نیست

ماکول سباع و طیور و محترق و متفرق الرماد واقع تواند بود چه

از تعلق که با اجزا باقی باشد مصحح تحقق عذاب تواند شد و اکر بخلاف

عادت تعلق نفس بکل اجزا یا ببعضی زیاده شود تجویز وقوع

عذاب اقرب کردد و مثال این استبعادات در احوال نشاهٔ که

بران

بران نشاه و تاویل اقوال انکرده و همچنین عرضیة اعمال بحسب

نشاه انکار وزن بحسب ان نشاهٔ نشود و دقت و حدت

صراط موجب صعوبة مرور سالکان طریقه مستقیمه نیست

و اولیا و صالحان بمرور ان معذب نباشند و چون این امور

ممکن و مخبر صادق اخبار نموده و تصدیق بان لازم تصدیق

تصدیق مخبر باشد **فصل پنجم** دربیان وجود جنت و نار بدانکه

درین مسئله خلاف است و اکثر معتزله را مذهب انست که جنت و نار

الیوم موجود نیستند و بعد ازین موجود خواهند شد و

ایشان دو وجه است **اول** انکه وجود جنت و نار قبل از یوم جزا

عبث و حکیم روا نیست **وجه دوم** انکه چون هر شیء هالک چنانکه

در کلام مجید وارد شد کل شیء هالک الا وجهه و جنت و نار باقی

باید که الیوم موجود نباشند و در یوم جزا موجود شوند **و جواب وجه**

اول انست که تواند که فایده در ان اطلاع بعد از موت و سرور اهل

بملاحظه جنت و اغتمام اهل نار بملاحظه نار باشد و بر تقدیری که

فایده خلق جنت و نار قبل از یوم جزا نباشد از عدم علم ما بفایده عدم

لازم نیاید **و جواب وجه ثانی** انست که معنی هلاک وارد در ایه تواند بود

که ضعف وجود و لیسیة حیثیات ممکنه باشد فی نفسها نه طرو عدم و بر

که مراد طرو عدم باشد مخصص تواند بود بغیر جنت و نار با دله مخصصه و

تقدیری که مخصص نباشد بغیر جنت و نار اجماع بود و ام بمعنی طرو عدم

ممنوع است بلکه مجمع علیه است که معدوم نمیشوند انعدامی که زمانی
است
معتد به بان منعدم باشند و چون دانستی که وجود جنت و نار مجوز
وجود
و مخبر صادق بان اخبار نموده است وقصه ادم علیه السلم کالظاهر
الوجود
جنت دارد وایات داله بر وجود جنت ونار بسیار است وامر ممکن
مصدق
که مخبر صادق [illegible] نماید مصدق به شود و وجود جنت و نار
بود
به باشد چون بتوفیق الهی میسر شد ایراد انچه مقصود ایراد در این رساله
فراغ
بتاریخ نهم شهر ربیع الاخر سنه ۱۰۴۷ از تالیف و تنمیق این رساله

اتفاق افتاد بحمد الله تعالی

وصلوة بر نبی و ال ختم نمود

تمت العبد الذلیل ابن شیخ محمد

محمد یوسف تبریزی

۱۱۱۳

۴۴
۴